

در

آستانه خورشید

مجموعه شعر معاصر
در مدح و منقبت موعود (عج)

انتشارات نور ولایت

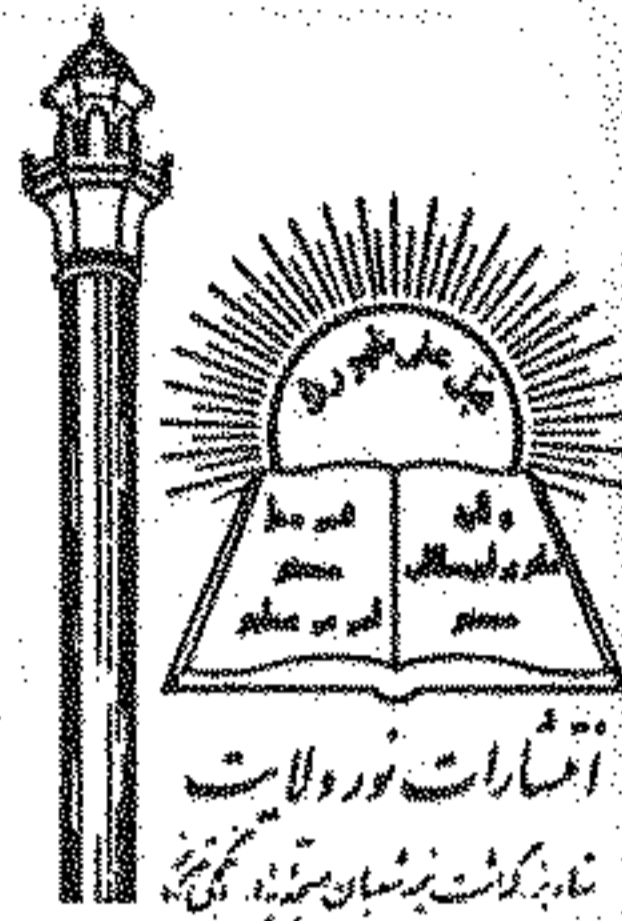
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

در آستانه خورشید

مجموعه شعر معاصر

در مدح و منقبت موعود «عج»





انتشارات نور ولایت

نایب گدشت بوشهر، تبریز

- | | | |
|-------------------|---|---|
| نام کتاب | □ | در آستانه خورشید «مجموعه شعر معاصر در مدح و منقبت موعود عج» |
| به اهتمام | □ | امور فرهنگی و تبلیغات ستاد بزرگداشت نیمه شعبان مسجد آیتا... انگجی تبریز |
| ناشر | □ | انتشارات نور ولایت، تبریز - ص. پ ۵۱۲۳۵/۴۷۶۱، تلفن ۸۷۰۰۴۵، شماره ۵۸۵۰۸ |
| تاریخ چاپ | □ | بهار ۱۳۷۶ |
| تعداد | □ | ۳۰۰۰ نسخه |
| طراحی روی جلد | □ | شرکت طرح و رنگ ۳۵۷۶۷۸ |
| حروفچینی | □ | سایه ۵۴۲۱۹ |
| لیتوگرافی متن | □ | رنگین ۶۸۴۸۰ |
| لیتوگرافی روی جلد | □ | نگار ۶۵۹۷۹ |
| چاپ | □ | طلوع ۶۷۵۹۰ |
| صحافی | □ | امین ۵۱۹۰۳ |
| قیمت | □ | |

کلیه حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است

مراکز پخش: تبریز، تلفن ۸۷۰۰۴۵

قم، خیابان آیتا... مرعشی، انتشارات حضرت معصومه «س»

شابک ۰-۲-۹۱۴۴۴-۹۶۴-۰ ISBN = 964-91444-2-0

فهرست مطالب و اشعار

| | | |
|----|-------|---|
| ۷ | | اهداء |
| ۹ | | مقدمه |
| ۱۱ | | مردی از راه می آید... / مومن امدی |
| ۱۳ | | انعکاس آینه |
| ۱۴ | | کسی از مشرق شیعه... / مسین اسرافیلی |
| ۱۶ | | قبیله موعود / رضا اسماعیلی |
| ۱۸ | | ظهور |
| ۲۰ | | صبح بی تو / قیصر امین پور |
| ۲۱ | | تو می آیی |
| ۲۲ | | خوانده ام در نفس چاده... / نادر بفتیاری |
| ۲۶ | | همان نام! |
| ۲۸ | | شمال سبز بهاران / عباس براتی پور |
| ۳۰ | | در خلوت دل |
| ۳۲ | | بهاری... / هدایت الله برزویی لموتی |
| ۳۳ | | صبحین دل |
| ۳۴ | | پرسش / م - بی قرار |
| ۳۵ | | با خیال تو / ضیاء الدین ترابی |

- ۳۷ بهار می رسد... / محمد سرور تقوی
- ۳۸ تبسم خلقت / سید احمد جعفر نژاد
- ۴۰ پگاه / سید مهدی جلیلی
- ۴۱ مسافری دیگر / ندا جلالی
- ۴۲ انتظار
- ۴۴ درخت آرزوها / محمد آصف هوادی
- ۴۵ انتظار... / حبیب پایپیان «مسان»
- ۴۹ میلاد
- ۵۰ حضور / علی حاجتیان قومنی
- ۵۱ خواب عجیب / ناصر حامدی
- ۵۲ با باغبان اشراق / ابوالقاسم مسینمانی
- ۵۴ آیه تنزیل / مسین دارند
- ۵۶ تو می آیی
- ۵۸ تو در راهی... / عبدالمسین رحمتی
- ۶۰ با نام تو - بهار همیشه
- ۶۱ ظهور - دریایی / ایرج زبردست
- ۶۲ زمزمه انتظار / غلامرضا زربانویی «رضا»
- ۶۳ طلایگان سحر / امید سبزواری
- ۶۵ به سمت وحی / احمد سردرودی «سالک»
- ۶۶ باز جمعه ای گذشت / امیدرضا شکار سری
- ۶۸ امید زمین
- ۷۰ ظهور
- ۷۱ برگرد
- ۷۲ جمران / محسن صافی کلپایکانی
- ۷۵ پگاه / محمد صمتی سردرودی
- ۷۷ کوچه / نیلوفر صفایی
- ۷۹ کلید آسمانها / جلیل صفر بیگی

| | |
|-----|--|
| ۸۱ | فصلها بی تو... / سید عبدالحمید ضیایی |
| ۸۲ | خم سر بسته / قادر طهماسبی «فرید» |
| ۸۵ | ای ماه!... / ممسن عزیزی |
| ۸۶ | صدا کن مرا / نصرالله عسکری |
| ۸۷ | خدا کند که بیایی / رضا علی اکبری |
| ۸۹ | موعود / مصطفی علی پور |
| ۹۰ | آفتاب همیشه / (نمونه قدرتی) |
| ۹۲ | چلچراغ / نسترن قدرتی |
| ۹۵ | شیوق تماشا / بهروز قرالباش |
| ۹۷ | بی تو / مصطفی قلیزاده «مهاجر» |
| ۹۹ | آفتاب عصمت |
| ۱۰۱ | شوق دیدار |
| ۱۰۲ | خورشید / احمد کریمی بهرمی |
| ۱۰۳ | فصل حضور / شیرینعلی کلمزادی |
| ۱۰۵ | در غربت قدیمی / یدالله کهدرزی |
| ۱۰۷ | غایب آشکار / محمدجواد ممیت |
| ۱۰۹ | شب و نور و حضور |
| ۱۱۲ | دری به روی انتظار / جواد ممیت |
| ۱۱۵ | تا کی!... / صدیقه ممسنی |
| ۱۱۶ | کل محمدی ص / جلال محمدی |
| ۱۱۸ | حسرت مشاهده |
| ۱۲۰ | ای خدایان زمین! بیت شکنی می آید / اییاتی از یک مثنوی |
| ۱۲۲ | ادرکنی |
| ۱۲۳ | یشارت / ثابت محمودی «سهیل» |
| ۱۲۵ | چراغ ثانیه ها / نصرالله مردانی |
| ۱۲۷ | استانة خورشیدی / مشفق کاشانی |
| ۱۲۹ | زمزمه فراق / عباسعلی معینی |

- ۱۳۱ وادی انتظار / بتول مهدی زاده همت آبادی
- ۱۳۲ رنگین کمان / عباس مهری آتیه
- ۱۳۴ روح بهاران
- ۱۳۶ انتظار موعود / یوسفعلی میر شنگای
- ۱۳۸ شوق دیدار موعود
- ۱۴۰ عطش انتظار / کیوان ناظمیانپور
- ۱۴۲ ضریح تمنا / سید قاسم ناظمی
- ۱۴۴ میاهوی قیامت / قربان ولی
- ۱۴۶ سرود باران
- ۱۴۷ سپیده امید / علی اصغر یونسیان «ملتحمی»

تقديم به ساحت مقدس و منور ولي دوران، كهف امان،
غوث زمان، ولي عصر، دردانه حضرت زهرا

حضرت حجة بن الحسن العسكري

عليه و على آباءه افضل التميّات و الثناء

بسمه تعالی و له الحمد

طلوع آخرین آفتاب منظومه عصمت و امامت... و آن صدای خدایی:

الا یا اهل العالم!

انا قائم المنتظر، و انا سيف المنتقم...

صدایی که از خنجره روشن وحی برمی خیزد و خواب خاک را بر
می آشوبد... آنک سیصد و سیزده شمشر بی غلاف، سیصد و سیزده سوار با
تیغ هایی از نسل ذوالفقار... و آخرین مصاف.

□

انسان، در وسیع خاک مأمن و ملجائی برای خود - برای زیستن - نخواهد
یافت. «ضائق الارض». انسان از زمین روی بر خواهد تافت و نومید از هر چه
و از هر که سر بر آستان انتظار می نهد: الهی! عظم البلاء...

انتظار و انتظار، اشتیاق و اشک، استغاثه و امید... و صدایی که از خنجره
روشن فرزندی وحی برمی خیزد: الا یا اهل العالم!...

□

انتظاری چنان راه، در سینه هر سوخته ای حدیثی است و این حدیث شعله ور

را از زبان شعر خوشتر می‌توان شنید که شعر اهلِ دل، از مقوله الهام است و الهام از لون وحی.

دیربست که جمعی پریشان و سودایی، هر سال در میلاد موعود گرد هم می‌آیند و با یاد دلنشین حضرتش محفلی می‌آرایند، محفل نور و سرور... دوش در حلقه ما قصه گیسوی تو...

امسال بر آن شدیم که در میلاد موعود مجموعه‌ای از سخنان موزون قافیه سنجان این دیار را به محضر منتظران تقدیم داریم. آنچه پیش رو دارید، گزیده اشعاری است که جمعی از شوریدگان و شیفتگان ولایت برای ما ارسال داشته‌اند که در گزینش این شعرها سه ویژگی: «معاصر بودن زبان شعر، داشتن محتوای نو و تازه بودن بافت کلام» به طور عمده مدنظر بوده است. در حق سرایندگان این اشعار اینقدر گوئیم که «قال ابو عبدالله علیه السلام: من قال فینا بیت شعر بنی الله تعالی لد بیتاً فی الجنة» (هر کس بیت شعری در حق ما گوید، خداوند متعال بیتی در بهشت برای او بنا کند).

نیز مراتب سپاس خود را از سازمان تبلیغات اسلامی آذربایجان شرقی به ویژه واحد ادبیات حوزه هنری که در تدوین و بازنگری این مجموعه یاری و همکاری شایسته‌ای داشتند، ابراز می‌داریم و توفیق همگان را در راه رسیدن به منزلت منتظران مخلص از خداوند متعال مسئلت می‌نماییم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم

بهار ۱۳۷۶

ستاد بزرگداشت نیمه شعبان

مسجد آیه الله انگجی تبریز

■ مردی از راه می آید...

محسن احمدي - بروجرد

تو اهل آتش آباد کدامین سرزمین هستی
که گرم آلود حسرت‌های خاکستر نشین هستی

بگو تا من بدانم ای قلندر مرد زاد آتش
چرا در التزام شعله‌های آتشین هستی

من اینجا می‌نشینم، مردی از این راه می‌آید
و می‌پرسم از او: «آیا تو آن تنهاترین هستی؟»

هنوز از زخمهای کهنه‌ام خون تو می‌جوشد
تو گل‌زخم تمام شانه‌های آهنین هستی

کسی می‌گوید این هیئت آسمان در زیر پای توست
برای من بگو ای نازنین آیا همین هستی؟

شبی را با غزل در انتظارت تا سحر ماندم
تو اهل آتش آباد کدامین سرزمین هستی...

■ انعکاس آینه...

شروع می‌شود آغاز واپسین دیدار
کنار پنجره‌های شکسته دیوار

و من تو را به تماشا نشسته‌ام ای عشق
بسیا تمام دلت را کنار من بگیر

نگاه روشنت ای انعکاس آینه
تیمیست که هرگز نمی‌شود تکرار

تو در قلمرو هفت آسمان نمی‌گنجی
زمین ز وسعت نام تو می‌شود سرشار

برای زود رسیدن همیشه راهی هست
کنار جاده گلها بهار را بردار!...

■ کسی از مشرق شیعه...

مسین اسرافیلی - تهران

نیستان تا نیستان آتشی در ناله‌ها پیداست
عطش می‌بارد از چشمم، نگاهم خیره بر صحراست

من و این سوز تنهایی، من و درد و شکیبایی
تو اینجا با منی اما نگاهم سخت نابیناست

تو را می‌جویم از هر جا، تو را می‌بویم از هر باغ
دلم در آتش سوزان، نگاهم سیل خون پالاست

جدا افتاده‌ام از تو نمی‌بایم نشان، اما
دلم پیوسته می‌گویم که آن آینه در اینجاست

زمان سرگشته می‌گردد، زمین بر خویش می‌لرزد
صدا در کسوف می‌پیچد ز طوفانی که ناپیداست

کسی آن سوی این آبی، مهتا کرده اسبش را
که می بینم ردایش را ز پشت ابرها پیداست

کسی می آید از آن دورها، عین یقین است این
زمین را وارث آخر، زمان را حجت تنهاست

کسی از مشرق شیعه، به برق تیغ او آتش
به دوشش رایت طوفان، به مشتش خشم دریاهاست

نه ترس از فتنه و شورش، نه خوف از برق و بورانش
نه بیم از موج و طوفانش، که خود طوفان صد دریاست

کسی می گفت: او در «دشت عباس»، آب در مشکش
میان خط و خون، هر صبح و شب ستای سنگرهاست

و می دیدند بسین قبر مقتودان که می گردد
به روی شال پیشانیش خط سرخ «یا زهرا» ست

و من هر صبح آدینه به سمت کعبه می گریم
نگاهم منتظر، جانم به «آمنّا» و «صدقنا» ست

و من هر شام تیغم را جلا با اشک و خون دادم
که همراهی کنم شاید سواری را که با فرداست.

■ قبلة موعود

(فا اسماعیلی - تهران)

امین درد آگاهم، تو را من چشم در راهم
دلیل عصمت راهم، تو را من چشم در راهم

شب است و بی چراغ من، اسیر کوره راهم من
بتاب ای خضر بر راهم، تو را من چشم در راهم

شبنم را تور باران کن، نگاهم را چراغان کن
که بی مهر تو گمراهم، تو را من چشم در راهم

تو هستی رامش جانم، تو غایب، من پریشانم
اسیر حسرت و آهم، تو را من چشم در راهم

مگر از ما تو دلگیری، نقاب از رخ نمی گیری؟
ظهورت هست دلخواهم، تو را من چشم در راهم

پر از بوی گناهم من، شهید اشک و آهم من
اگر مغضوب در گاهم، تو را من چشم در راهم

دل از بوی شب فرسوده بیتاب ای قبیله موعود
تو هستی مهر و هم ماهم، تو را من چشم در راهم

نشستم تا بیایی تو، کجایی تو؟ کجایی تو؟
امین درد آگاهم، تو را من چشم در راهم...

■ ظهور

خوشا که چشمان تو را سفر کردن
ز مشرق چشمت، شبی گذر کردن

گذشتن از سمت زلال چشمانت
کنار چشم تو، شبی سحر کردن

ز کهکشان تو ستاره نوشتیدن
سرود مهرت را دوباره سر کردن

در آسمان تو، خوشا رها بودن
در ارتفاع تو، خوشا خطر کردن

خوشا غریبانه، تو را ثنا گفتن
خوشا نجیبانه، تو را نظر کردن

خوشا خبر دادن ز حضرت چشمت
حدیث غیبت را خلاصه تر کردن

تو تا برون آیی ز پرده غیبت
ظهور چشمت را ترانه سر کردن

بنیا بیمایم فراز چشمت را
خوشا که چشمان تو را سفر کردن

■ صبح بی تو

قیصر امین پور - تهران

صبح بی تو رنگ بعد از ظهر یک آدینه دارد
بی تو حتی مهربانی حالتی از کینه دارد

بی تو می گویند تعطیل است کار عشق بازی
عشق اما کی خبر از شنبه و آدینه دارد!

جغد بر ویرانه می خواند به انکار تو، اما
خاک این ویرانه ها بویی از آن گنجینه دارد

خواستم از رنجش دوری بگویم، یادم آمد
عشق بنا آزار خویشاوندی دیرینه دارد

روی آنم نیست تا در آرزو دستی بر آرم
ای خوش آن دستی که رنگ آبرو از پینه دارد!

در هیوای عاشقان پر می‌کشد با بیقراری
آن کسبوتر چاهی زخمی که او در سینه دارد

ناگهان قفل بزرگ تیرگی را می‌گشاید
آنکه در دستش کلید شهر پر آینه دارد.

■ تو می‌آیی

تو آرامی، تو آشوبی، تو خوبی
تو می‌آیی که زشتی را بروی
تو چون ماهی، ولی کماش نداری
تو خورشیدی، ولیکن بی‌غروبی

■ خوانده‌ام در نفسِ جاده...

نادر بفتیاری - اصفهان

گرچه آتشکده شیشه و سنگ است دلم
نفسی با دل من باش، که تنگ است دلم

اوج تنهایی من، خلسه آواز کسی ست
دل توغابی من، عاشقِ دریا نفسی ست

چه کنم؟ با که بگویم که چه دردست مرا
یا چرا واهمه از سایه مردست مرا

آنکه می آید و تیغی به کیف اندر دارد
ذوالجناح دگر و همیتِ دیگر دارد

آنکه ترکش به سر دوش زمین بسته هنوز
ذوالفقاری یله بر جانب زمین بسته هنوز

آنکه منمیز به اسپ میه‌اش می‌کوبد
و جهان را ز تپش یکسره می‌آشوبد

□

باز گرد ای همه عشق! که ما منتظریم
و کسی نیست بپرسد که چرا منتظریم

مانند نفس سوخته آتش آهیم، بیا
سالیانی ست تیرا چشم به راهیم، بیا

خوانده‌ام درنگه جاده که خواهی آمد
به دل خسته‌ام افتاده که خواهی آمد

رفتی اما به دلم یاد تو باقیست هنوز
سینه لبریز غزلهای فراقیست هنوز

رفتی و عشق به دریای جنون برد مرا
اشک، موجی زد و از خویش برون برد مرا

رفتی و مرثیه در خاطر ما باقی ماند
نسیمی از میثوی آخر ما باقی ماند

باز گردی اگر این بار، ره‌ایت نکنم
لحظه مرگ هم از خویش جدایت نکنم

خواننده‌ام در نگه جناده که خواهی آمد
به دل خسته‌ام افتاده که خواهی آمد

تومی آیی، که محمد اصا ز حرا برخیزد
جهل اگر فتنه بیا ساخته، در هم ریزد

تومی آیی، که بنی ساعده خنجر نکشد
سر سجاده کسی تیغ به حیدر نکشد

تومی آیی، که علمدار علم برگیرد
و علی بسار دگر تیغ دو دم برگیرد

تومی آیی، که جنون کشته عصیان نشود
همه شبهای دلم شام غریبان نشود

ای که با توسن امید می آیی ای مردا
تو به خونخواهی خورشید می آیی ای مردا

تو به خونخواهی آن دل که ز توفان می خواند
بر سر نیزه در آن مظلومه قرآن می خواند

تو به خونخواهی آن عشق که غارت شد و سوخت
آنکه در بند هم آزادگیش را نسروخت

در نبود تو مباد آنکه بمانیم از عشق
بسر نیزه کفار نخوانیم از عشق

در نبود تو مباد آنکه هوس نوش شویم
مثل یک قصه بمریم و فراموش شویم

تو که هستی که دلم این همه لبریز از توست
جز دلی هیچ ندارم من و آن نیز از توست

تو که هستی که تو را هیچ ندیده‌ست دلم
گلی از باغ نگاه تو نچیده‌ست دلم

نسامه بر بال کدام آینه هستی آخر؟
تو که هستی، تو که هستی، تو که هستی آخر؟

شوق پرواز مرا از تو خبر می‌گیرند
کفتران حرم از چشم تو پر می‌گیرند

می‌رسی! سلطنت باد فرو می‌ریزد
با تو کاخ ستم آباد فرو می‌ریزد...

■ همان نام!

عاشق حق، شیعه آل علی (ع)
مستظر صبح ظهور ولی

تسیغ مهبیاست، سری بایدت
چشم حقیقت نگری بایدت

دیندن آن ماه نمان ساده تینت
هر خرفی شیشه آن باده نیست

عناقت از پرده برون می شود
تیغش آغشته به خون می شود

نمردان را ز جمل تا احد
می گذرانند ز دم تیغ خود

ضربهٔ اول که فرود آورد
هفت فلک سر به سجود آورد

چاه کدام است و مه من کدام؟
نام خوش پادشه من کدام؟

نام خوشش، نام خوش احمد است
نام، همان نام که می باید است...

■ شال سبز بهاران

عباس براتی پور - تهران

ای در هوای تو جاری، عطر نسیم بهاران
آوای گرم کلامت پیچیده در کوهساران

در خانه‌های دل ما عشق تو ماوا گزیده‌ست
شوق وصال تو برده‌ست تاب از دل بیقراران

با مرغ غم هم‌نواییم در این کویر عطش خیز
ای ابر رحمت به رقص آرزوهای بشکوه باران

یساران عاشق گذشتند از مرز سرخ شهادت
ببردند داغ فراق بر وسعت لاله‌زاران

آهنگ ماندن نداریم با این غم خانمانسوز
دوران به کام کلاغان، آتش به جان هزاران

تا چند باید نشستن در کنج ویرانه غم
تا چند باید بسینم بر گنجها نقش ماران

خون دل از دیده جاریست، مستضعفان جهان را
بر سینه‌شان زخم کاری از خنجر نابکاران

بر عرصه خون و شمشیر، چون پانهی بهر پیکار
ریزند سر پیش پایت از بیم سر، تکسواران

در این غروب غم‌انگیز، در غربت زرد پاییز
کسی می‌رسد دستپامان بر شال سبز بهاران

پیدا است کز ره می‌آیی، غمها ز دل می‌زدایی
آغوش خود می‌گشایی بر روی چشم انتظاران.

■ در خلوت دل

چه زیباست روی تو در خواب دیدن
فروغ نگاه تو در آب دیدن

چه زیباست رخسار خورشیدی تو
پس از پرده‌داری مهتاب دیدن

چه زیباست در چشمه نور، چشمت
شکوفایی روشن ناب دیدن

چه زیباست دور از شکوه حضورت
نگاه تو در چشم احباب دیدن

چه زیباست تصویر روحانی تو
به یکباره در پیکر قاب دیدن

چه زیباست در خلوت دل نشستن
جمال تو دور از تب و تاب دیدن

چه زیباست در جستجوی عطشناک
لب عاشقان تو سیراب دیدن

چه زیباست در چشم دریایی تو
نگاه خروشان گرداب دیدن

چه زیباست در اقتدای نمازم
تو را در تجلای محراب دیدن

چه زیباست گر پاگذاری به چشم
نشستن کناری و سیلاب دیدن

■ بهاری...

هدایتا... برزویی لمویی - قائم شهر

پشت باغ حنجره نشسته است
خنده‌ها که بالشان شکسته است

زیستی برای سفره‌های سبز
نان برای ذهن‌های بسته است

زودتر بیایا بهاری ام بکن
رشته صبروری ام گسسته است

گریه‌ام که رد پای چشم توست
مشق هر شب دل شکسته است

ای همیشه قشنگ! شاعری
بی تو از خودش هنوز خسته است.

■ صحن دل

بین اشکی که در هر لحظه جاریست
از آن چشم قشنگ یادگاریست

برای مقدم سبز تو ای خوب
تمام صحن دل آیینه کاریست.

■ پرسش

۵ - بی‌قرار

ای نسیم سر خوشی که از کرانه‌ها عبور می‌کنی
ای چکاوکی که کوچ تا به جلگه‌های دور می‌کنی

ای شهاب روشنی که از دیار آفتاب می‌رسی
وین فضای قیرگونه را پر از طنین نور می‌کنی

آی ابر غم گرفته مهاجری که خاک تیره را
آشنای تند بارش شبانه بلور می‌کنی

ای ترنمی که پای رودها و آبشارها
خلوت سواحل خموش را فضای شور می‌کنی

آی راهبان! گر از دیار یار ما عبور می‌کنید
پرسشی کنید از او که: ای بهار، کی ظهور می‌کنی؟

■ با خیال تو

ضیاءالدین ترابی - تهران

سخت است با خیال تو در خواب زیستن
چونان کبوتر با عطش آب زیستن

بر چهره گرد زرد فراموشی زمان
تصویر وار در قفس قلاب زیستن

چون جغد با شقاوت ویرانه ساختن
خفاش وار همدم شیتاب زیستن

دور از نگاه روشن آینه تاب تو
همواره در اسارت مرداب زیستن

ای آفتاب صبح تماشایی بهار
تا چند بی تو در دل مرداب زیستن؟...

۳۶ □ در آستانه خورشید

برخیز و مهر چهره بر افروز و شب بسوز
سخت است با خیال تو در خواب زیستن.

■ بهار می‌رسد...

محمد سرور تقوی

مین از نگاه تو ای آیشار سرشارم
و مثل چشمه که جوشد بنهار، سرشارم

مین آشنای تمام شکسته دلهایم
ز درده، مثل دل داغدار سرشارم

درخت خشک بیابانم و به هر فصلی
ز آتش عطش و عشق دار سرشارم

شگفت نیست گر از چشمم آتش است روان
چرا که یک دلم و از شرار سرشارم

□

بهار می‌رسد از راه، خوب می‌دانم
چو چشم پنجره از انتظار سرشارم.

■ تبسم خلقت

سید احمد جعفر نژاد - بهشهر

نسیم نرم نشینای تو
شکوه صبح صحاری،
می دانم، می دانم، می دانم
می آیی با دستانی پر از پرند و پرواز
با لبخندی از
رنگین کمان.

□

ای عشق!
اینجا، کنار چشمه
با ترمی از رود
- آبی ترین سرود
تو را می جویم،
و سبد سبد شعر از کوچه های شب
و دامن دامن بنشده

در آستانه خورشید □ ۳۹

از کوچه‌های باد

با یاد تو می‌آورم.

می‌دانم. می‌آیی

ای تبسم خلقت!

حضور حاضرا!

■ پگاه

سید مهدی جلیلی - کنبدکاووس

شب است و سایه بغضی که رو به ویرانی ست
من و دلی که هوایش دوباره توفانی ست

بسه یاد چلچله‌هایی که تا خدا رفتند
نگاه پسته‌ها مان همیشه بارانی ست

به یمن بردن نامت، دل - این همیشه شبم -
دوباره مثل فضای حرم چراغانی ست

و آسمانی یاد تو دفتر غزلی ست
کجوتر دل من عاشق غزلخوانی ست

سؤال هر شب خود را دوباره می‌پرسم:
پگاه من! شب ما را طلوعی آیا نیست؟

■ مسافری دیگر

ندا جلالی - گنبد کاووس

طلوع می‌کند آری مسافری دیگر
طنین گام که بود؟ آه! عابری دیگر

در ابتدای همین فصل زرد پیدا شد
برای سبز شدن باز شاعری دیگر

همیشه قسمت خوب غزل نصیص بود
ولی سرودده من، محض خاطری دیگر

بین که شهر پیر از ازدحام تنهایی است
فقط منم، منم و او - مهاجری دیگر -

نگو که فرصت از دست رفته می‌آید
برای غرق شدن در مناظری دیگر

۴۲ □ در آستانه خورشید

چه خواب خوب و خوشی بود انتظار، اما
شدم تمام و نیامد مسافری دیگر.

■ انتظار

ای کاش شود چون تو بیاریم همه
در ذهن کویر گل بکاریم همه

گفتند که یک جمعه تو خواهی آمد
تا آمدنت در انتظاریم همه.

■ درخت آرزوها...

محمد آصف جوادی - قم

چه زیبا هست چشم انداز دور چشمهای تو
به دریا می کشد ما را مرور چشمهای تو

نگاه جاری و گرم سرود رود را خواند
زالال آب، تفسیر زبور چشمهای تو

تو از جنس بهار و سبزه و آبی! که گل آرد
درخت آرزوها در حضور چشمهای تو

تمام زندگی را وانهادم در رخت، آریا
از این هم بیش می خواهد غرور چشمهای تو...

■ انتظار

میبب پایمیان «مسان» - تهران

ای حجت غایب زمانها
در مدح تو نارسا بیانها

ای سایه لطف و رحمت حق
سلطان زمین و آسمانها

در مکتب عشق، غیبت توست
جایانگاه ترین امتحانها

□

بسیار شکوفه ها شکفتند
یگذشت بهارها، خزانها

باز آ که دوباره فصل گل شد
ای زیور حسن بوستانها

بس در، که ز باغها گشودند
بستند به خدمت میانها

در راه تو یاسمن گل افشان
فرش قدم تو ارغوانها...

اشک غم تو به چشم نرگس
مرغان چمن سرود خوانها

چشم همه مانده بر در باغ
آماده موکب مکانها

آنقدر نیامدی تو مهدی
تا پیر شدند باغبانها...

□

پروانه ز بس نشست و برخاست
شد خسته دگر به گلستانها

نومید ز باغ پسر زنان رفت
سویت چو نجست بین آنها

سوی ده و شهر، رهنمونش
سوسوی چراغ خانمانها

پنداشت که نور منزل توست
از دور، فروغ آسمانها

خاکستر او، کنون توان یافت
در اشک مذاب شمعدانها...

□

از هجر تو ای همای رحمت
بسر باد شده است آشیانها

از بار غمت خمیده پیران
از یاد تو خون جگر جوانها

گویي که فغان دوری از توست
فیرباد درای کاروانها

تا کی ز غمت به گوش صحرا
آرای جدای ساربانها

بیا یاد تو تا به کی بگیریم
همنالۀ میا، نی شیانها

سرگشته به کوه ودشت تا چند
ای خسته دل از غم زمانها

بکره بنشین، دمی بیاسای
خالی ز تو مانده سایبانها
□

محراب گشوده بر تو آغوش
ای جان همه نماز خوانها

بر خوان گرم تو میزبانی
ای مستظر تو میهمانها

ای نوح زمان، شکیب تا کی؟
طوفان بلا گرفت جانها

تا کشتی دل رسد به ساحل
بیچاره شدند ناوبانها

باز آی و قدم به فرق مانه
ای نسام تو بر سر زبانها

کن صحن و سرای چشم ما را
با جلوه خویش جمکرانها

در منقبت «حسان» چه گوید؟
ای شأن تو برتر از گمانها.

امشب ز رُخت پرده چو برداشته شد
عالم ز سرور و نور انباشته شد

چون گوهر نابی که نهانش دارند
در غیب، وجود تو نگه داشته شد.

■ حضور

علی حاجتیان فومنی - تهران

بسته‌ایم بر زمین با همه وجودمان
دست آسمانی‌ات، کاش می‌گشودمان

کاش شور و آثره‌ای می‌شکفت بر لب
یا نگاه شاعرت باز می‌سرودمان

خوانده‌ایم یک غزل رو به قبیله دلت
خاک سبز گشته در لحظه سجودمان

ای حضور سبز عشق، ای بلند عاشقی
بی تو معنی‌ای نداشت بود یا نبودمان

ای تکلم فصیح! بارشی دوباره کن
خشک شد بدون تو تای رود رودمان.

■ خواب عجیب

ناصر حامدی - گیلان

بی تعارف بگویم که دیربست لقمه غم گلوگیر من نیست
قلب آینه‌ام را شکستند، آشنای تصاویر من نیست

طرح چشمان سبز غریبی ریشه در خوابهایم دوانده
من که گفتم کمی بفرارم، دست من نیست، تقصیر من نیست

خواب دیدم که با سنگ باران شیشه‌های دلم را شکستند
هر چه می‌بینم آینه، قرآن - زندگی دست و پاگیر من نیست

فکر کن! خواب خیلی عجیبی ست! شک ندارم کسی خواهد آمد
بوی اسپند پیچیده در شهر، ترس و دلشوره تعبیر من نیست

□

کاش برق نگاه نجیش پیش از اینها مرا آب می‌کرد
کاش روزی که می‌آید از راه... شاید این نیز تقدیر من نیست.

■ با باغبان اشراق

ابوالقاسم مسینجانی - تهران

روح خاکستر من! کجایی؟
بحر شعله‌ور من! کجایی

کهنکشان! آسمان! سال نوری!
ژرف پهنای من! کجایی؟

مشتري بر تو کیوان و زهره
سوی آنسوئیر من! کجایی؟

صاعقه! ابر! باران! جوانه!
رویش باور من! کجایی؟

سمت قوس مدار تکامل
اوج سرتاسر من! کجایی؟

ارتقاع سحرا صبح پیچان!
تاب نیلوفر من! کجایی؟

باغبان فلق! بذر فردا!
دانه خاور من! کجایی؟

بیستون! آسمان! راه شیرین!
شور شعر تر من! کجایی؟

فاتحه! قدر! والعصر! یاسین!
واقعه! کوثر من! کجایی؟

قبله! سجاده! نیت! نیایش!
سجده آخر من! کجایی؟

نافله! نازدانه! نوازش!
غایب در بر من! کجایی؟

آشکار حسن! غیب نرگس!
راز پرده در من! کجایی؟

■ آیه تنزیل

مسیح دارند - بزازجان

چه غوغا می‌کند آینه و قندیل در چشمت
اگر روزی بخشکد موج رود نیل در چشمت!

تو را زیبا از آن کردند تا در آسمان باشی
و من هر شب بخوانم آیه تنزیل در چشمت

کسی تورات را با لهجه سبز نگاهت خواند
گل مریم بهار آورد، با انجیل در چشمت

لبت قرآنی و موج صدایت آسمانحیز است
به آهنگی که می‌روید گل ترتیل در چشمت

هزاران دشنه می‌ریزد به خاک از بوی تو، آنگاه
مسجّل می‌شود خونخواهی هاییل در چشمت

از آن هنگامه می ترسم که روزی مثل من حتی
بسوزد از حیا پال و پر جبریل در چشمت

من از طرز نگاهت پشت این دیوار دانستم!
که فردا می شکوفد صوراسرافیل در چشمت.

■ تو می آیی

اگرچه از تو دورم، از غمت لبریز لبریزم
بهار مهربان من! ببین! پاییز پاییزم

تو با یک قاب قوسین از حضور عشق سرشاری
من آن جبریل معذورم که اینجا بال می ریزم

من از خاکستر بال کیوتربی تو فهمیدم
که تا صبح قیامت از جنونت بر نمی خیزم

چنان از گریه ام آرامش دریا به هم خورده ست
که حتی دشمنان هم می دهند از گریه پرهیزم!

تو می آیی - پرستوها که برگشتند می گفتند -
نگاهم را ز سقف آسمان هر شب می آویزم

در آستانه خورشید □ ۵۷

زیر سایه چشمت اگر روزی بیاسایم
مأم آسمان را پیش پایت سبز می‌ریزم!

■ تو در راهی...

عبدالمسین رحمتی - دهلران

به سمت دشتهای ما سوارانی نمی آیند
پس از این بیشه‌ها دیگر پلنگی را نمی‌زایند

یقین دارم کسی زین پس مرا با خود نخواهد برد
اگر فردا کبوترهای چاهی یال بگشایند

تمام دلخوشی‌هایم نگاه بیقرار توست
نباشی، چشمهایی خاک سرخم را نمی‌پایند!

تو در راهی، ولی دیگر نمی‌دانم - همین امروز
چرا این لحظه‌ها بر خاک راحت سر نمی‌نایند

به جان تو تمام لحظه‌ها حیران و میهنوتند
و شاید بی‌خبر تا آسمانها بال بگشایند

در آستانه خورشید □

زبانم لال! گویا هیچکس دلواپس ما نیست
بیا آقا! که دیگر شیعیان سخت تنهایند.

■ با نام تو

زمان با نام تو پیوند خورده است
زمین بی روی تو سرد است، مرده است
بستاب ای آفتاب از مشرق عشق
خدا ما را به دست تو سپرده است

■ بهار همیشه

نگاهت آبروی روزگار است
نباشی، سهم دلها انتظار است
چو آبی با سبدهای طراوت
تمام فصلها فصل بهار است.

■ ظهور

ایرج زبردست - شیراز

ای کاش شبی ظهور می کرد بهار
از کسوف دل عبور می کرد بهار
من زردترین قصه عشقم، ای کاش
یک لحظه مرا مرور می کرد بهار

■ دریایی

دل تشنه حرفهای دریایی توست
محتاج تو و دعای دریایی توست
ای رود زلال مهربانی، دیربست
دل منتظر صدای دریایی توست.

■ زمزمه ظهور

غلامرضا زربانویی (رضا) - تهران

تو ای دل شکسته! از گران شب عبور کن
به فجر صادق رسان، مرا پر از سرور کن

ز عشق دم زخم همه، غزل غزل به یاد تو
تو ای ترانه سحر، به ذهن من خطور کن

منم کسویر سوخته، و تشنه نگاه تو
بیا و ساغر مرا پر از زلال نور کن

بیا که دل شکسته‌ام، غریب بال بستم
غریب بال بسته را نگاه در عبور کن

به تنگ آمدیم از این گرفت و گیر زندگی
تو را به داغ لاله‌ها! ظهور کن، ظهور کن...

■ طلایگان سحر

ممید سبزواری - تهران

بیا که آیندای پی غبار می خواهم
طلوع عیاطنه در شام تار می خواهم

ترنمی به زبان فسرندگان زمین
تیمی به لب روزگار می خواهم

دلم گرفته از این ابرهای آتشبار
نزول رحمت پروردگار می خواهم

اگرچه پنجره‌ای بر وطن گشوده بهار
تمام پنجره‌ها را بهار می خواهم

چه موهن است سکوت و چه موحش است ستم
صراحت تبری بت شکار می خواهم

حرامیان سر ویرانی حرم دارند
شکت ابرهگان آشکار می خواهم

جهان نشسته به خون، ای خدا چه بیداد است
درخش صاعقه ذوالفقار می خواهم

دلی نماند که خار غمی در آن نخلید
در این زمانه یکی غمگسار می خواهم

ز خانه خانه اسلام ناله می شنوم
تسلی دل این سوگوار می خواهم

به محو فتنه دجال شوم خون آشام
قیام قائم خیدر تبار می خواهم

ز قدس و کعبه امان رفته، ای امید و امان
بیا که خاطر امیدوار می خواهم...

بیا که در ره تو همکاب خامنه‌ای
طلایگان سحر را سوار می خواهم

«حمید» چونکه زبان حماسه بگشاید
سرود صبح شب انتظار می خواهم.

■ به سمت وحی

امد سردرودی «سالک» - تبریز

گذشت فصل درنگ و شتاب می باید
سفر به ناحیه آفتاب می باید

چقدر در قفس عافیت توانی زیست
برای بال زدن اضطراب می باید

ز بوی جاده وضو ساز تا که برگردیم
به سمت وحی، به سمت خطاب می باید

از این کویر به دریا رسیدن آسان نیست
دلی به وسعت باران و آب می باید

نمی دهند رهن سوی آسمان «سالک»
دلی شکسته و حالی خراب می باید.

■ باز جمعه‌ای گذشت

ممیدرضا شنکارسری - تهران

باز هم بگیر، ای دل غم آشنا بگیر
آسمان! بنبار و جانب دل مرا بگیر

بی تو کتج این خرابه‌ها غریب مانده‌ایم
باز هم سراغ از این غریبه‌ها بگیر

دشسته‌زار بی‌نهایتی ست دشت رو برو
زیر بازوان دوستان کور را بگیر!

ای که رام دستهای توست آب و باد و رعد
دست از آستین بر آر و راه بر بلا بگیر

خون لاله روی دست باد لخته می‌شود
ای امید باغ! انتقام خون لاله را بگیر

در آستانه خورشید □ ۶۷

باز جمعه‌ای گذشت و حاجتم روا نشد
ای دل! ای دل! امیدوار من، عزایگیر!

■ امید زمین

بیا و ختم کن به چشمهایت انتظار را
به بی صدا تبسمی، صدا بزن بهار را

نبودن تو کوه را پر از سکوت کرده است
و دشتهای خسته از قرون بی شمار را

به گوشه چشمی از تو دردها به باد می روند
بزن به زخم عشق! آن نگاه شاهکار را

بیا که مدتیست از میان نورسیده‌ها
به گوشه رانده‌اند عاشقان کهنه کار را

تمام جمعه‌ها زمین امیدوار می شود
را

در آستانه خورشید □ ۶۹

بریز خون تبارۀ عبور زیر گام خود
رگان خشک جاده‌های خفته در غبار را
□

نشسته در غروب، روی زین اسب خسته‌اش
نظاره می‌کند گذشت تند روزگار را

«رکاب در رکاب تو به سمت شعله تاختن»
پر آور آرزوی واپسین این سوار را.

■ ظهور

زمانی می‌رسد
که خورشید کافی نیست
و باران
تگرگ می‌بارد
از کوههای یخ معلق.

زمانی می‌رسد
که خورشید کافی نیست
و فواره‌ها
درختان شیشه‌ای تردی می‌شوند.
در میدین شهر
مه بلند می‌شود

مه سخت می‌شود
دیوار می‌شود
و خورشید...

□

آنگاه در چشمهای منجمدمان شعله خواهی دمید
نبضهایمان را خروشان خواهی کرد
و بین ما و گل
پل خواهی بست
چون ز مهر بر در گیرد
و خورشید کافی نباشد...

■ برگرد...

به آقا (ع) و مادر پهلو شکسته اش

میتهاب شب هراس را پیدا کن!
برگرد و شمیم یاس را پیدا کن!
برگرد و برای گریه هامان امشب
آن مدفن ناشناس را پیدا کن!

■ جمکران

محسن صافی گلپایگانی - قم

اینجا که خاک درگهش رشک جنانست
اینجا خریم قُرب یزدان، جمکرانست

خواهی اگر بنا چشم دل بینی خدا را
اینجا فروغ ایزدی فاش و عیانست

درینای بی پایان انوار الهی
اینجا زلال چشمه ایمان روانست

نقش در و دیوار اینجا جلوه یار
اینجا نسیم گلشن زهرا و زانست

کروبیان اینجا به تسبیحند و تقدیس
اینجا مطاف قدسیان و عرشیانست

اینجا عبادتگاه جبریل امین است
اینجا مصلای ملائک پاسبانست

نور ولایت کرده اینجا رامصفا
اینجا ز شمس تابناک دین نشانست

رونق گرفته جمکران با نام مهدی
اینجا چو نام حجت حق جاودانست

بر پا کنید اینجا نماز عشق و ایمان
اینجا بهشت آرزوی انس و جانست

در جمکران بر جان رسد بوی خوش یار
اینجا مقام غوث دین، قطب جهانست

وادی عشق و معرفت، مهد شرافت
اینجا مکان شوکت و امن و امانست

شان و مقام و رفعتش افزون ز حد است
اینجا بسی والاتر از چرخ کیانست

سوی خدا دست نیاز و التجا کن
اینجا پناه مرد و زن، پیر و جوانست

هر کس چو «محسن» شد گدای کوی مهدی
اینجا به خوان لطف و احسان میهمانست

هرگز مشو نومید از درگاه مهدی
اینجا نزول رحمت حق بیکرانست

اینجا که خاکش توتیای دیدگانست
دولت سرای حضرت صاحب زمانست.

محمد صفتی سردرودی - قم

بیا که سردی خاکستر شرار دلم
خیر ز خاتمه طول انتظار من است
میان ماندن تاریک و رفتنی روشن
چو شمع سوختن و رفتن افتخار من است

به روی صورت زردم چو برگ پاییزی
طراوت سحر و شبی نمی بینم
اگر چه باحت دل، خود غزلسرای هست
برای درد دلم مـحرمی نمی بینم

بیه پشت پنجره دل نشسته‌ام تنها
همیشه چشم به راحم که بار می آید
خدا نکرده نیامد اگر - زبانم لال -
ز دست این دل خسته چکار می آید؟

بیا که این دل عاشق، به کنج تنهایی
گرفته زانوی غم در بغل غریبانه
بگیر دست دلم را، ز جا بلندش کن
به حق ساقی کوثر، امیر میخانه

اگرچه مدت هجران ما مطول شد
چه غم، که تو شب ما را پگاه خواهی کرد
همیشه آینه دل زلال بساید داشت
به این امید که روزی نگاه خواهی کرد.

■ کوچه

نیلوفر صفایی - سمنان

کوچه یعنی چشم بر راه ظهور
کوچه یعنی انتظار یک عبور

کوچه یعنی در جنون فانی شدن
پیش پای دوست قربانی شدن

کوچه یعنی انتظار آمدن
کوچه یعنی دل بر این دریا زدن

خلوت شب، دستهایی بر دعا
کوچه یعنی هاینای گریه‌ها

کوچه یعنی با خدا همسایه‌ایم
عاشقیم و خالی از پیرایه‌ایم

کوچه یعنی عشق با ما آشناست
درد نرگسهای عالم درد ماست

کوچه یعنی التماس گام او
بر همه لبهای تشنه، نام او

کوچه یعنی گرچه او از ما جداست
دست گرمش حامی دلتهای ماست...

■ کلید آسمانها

جلیل صفر بیگی - ایلام

سحر می آید و با خود می آرد کوکب ما را
و برمی دارد از ریشه ستونهای شب ما را

به چشم انداز این معبد، خدا یک روز می آید
و روحی تازه خواهد داد «یارب، یارب» ما را

کسی می آید از صبح و یقین دارم که می سوزد
به برق یک نگاه خود هزار و یک شب ما را

کسی از نسل عیاران، به نام نامی انسان
به لحن نور می خواند کتاب مذهب ما را

هزاران خوان دیگر هم اگر مانده است، باکی نیست
که سحر عشق می راند سوار و مرکب ما را

۸۰ □ در آستانه خورشید

□

خداوند! عنایت کن کلید آسمانها را
که بیش از این نمی آرد زمین تابِ تب ما را.

■ فصلها بی تو...

سید عبدالحمید ضیایی - لردگان

بی تو در مرداب پوسیده‌ست این دل دریایی ام انگار
می‌شود آیا جنون نوشید از لب شمشیر، دیگر بار؟

مثل یک زندانی خسته، در غروبی ساکت و دلگیر
پنجه‌های خونی خود را می‌کشم بر صورت دیوار

در نیام و قحط مرد - آقا - تیغ‌مان زنگ خواهد خورد
بی تو می‌پوسند در حیرت، در غریبی، چوبه‌های دار

فصلها بی تو همه پاییز، ماه‌ها بی تو حرام و تلخ
آه ای آدینه جوش، ای عشق! خسته‌ایم از این همه تکرار

جان فدای غربت مولا! کشت رنج غیبت ما را
ما پریم از انتظار و زخم، روی چشم ما قدم بگذار!

■ خُم سر بسته

قادر طهماسبی «فرید» - تهران

بستی که راز جمالش هنوز سر بسته است
به غارتِ دلِ سودائیان کمر بسته است

عبیر مهر به یلدای طره پیچیده است
میان لطف به طول کرشمه بر بسته است

بر آن بهشت مجسم، دلی که ره پرده است
در مشاهده بر منظرِ دگر بسته است

زهی تسمّوج نوری که بی غبار صدف
در امتداد زمان نطفه گهر بسته است

بیا که مردمک چشم عاشقان همه شب
میان به سلسله اشک تا سحر بسته است

به پایوس خیالت، نگاه منتظران
ز برگ برگ شقایق پل نظر بسته‌ست

هزار سدّ ظلالت شکسته‌ایم و کنون
قوام ما به ظهور تو منتظر بسته‌ست

متاب روی ز شیگیر جان بی تابم
که آه سوخته، میثاق با اثر بسته‌ست

به یازده خم می، دست ما اگر نرسید
یده پیاله، که یک خم هنوز سر بسته‌ست

زمینه ساز ظهورند شاهدان شهید
اگرچه ماتمشان داغ بر جگر بسته‌ست

کرامتی که ز خون شهید می جوشد
پیا که دست دعا را ز پشت سر بسته‌ست!

در این رحیل درخشان، سوار همت ما
کمند حادثه بر پال صد خطر بسته‌ست

در این رسالت خونین بخوان حدیث بلوغ
که چشم و گوش حریفان همسفر، بسته‌ست.

قسم به اوج، که پرواز سرخ خواهم کرد
در این میانه مرا گرچه بال و پر بسته‌ست

دل شکسته و طبع خیال بسند «فرید»
به اقتدای شرف قامت هنر بسته‌ست.

■ ای ماه!...

محسن عزیزی - کرمانشاه

ای یگه سوار عشق و ایمان برگرد
ای معنی ناب قسط و میزان برگرد

با سبید و سیزده ستاره، ای ماه
در شام سیاه و سرد انسان برگرد.

■ صدا کن مرا

نصرا... عسگری - تهران

شب آلوده‌ام، بی تو تنهاترینم
و منفور هفت آسمان و زمینم

بستاب آفتاب نجیب و صمیمی
که در کوچه‌ها مانده شب در کمینم

برای تو زیبا خودم را شکستم
که شاید به کنج دلت جاگزینم

صدا کن مرا در تب بی پناهی
که در سایه سار صدایت نشینم

پریشان و غمناک می‌خوانم امشب
به یادت غزلواره واپسینم.

■ خدا کند که بیایی

(رضا علی اکبری - اقلید فارس)

گل همیشه بهارم! خدا کند که بیایی
اسیر طعنه خوارم، خدا کند که بیایی

چو بید دست و دلم را به چنگ باد سپردم
نمانده هیچ قرارم، خدا کند که بیایی

پر از ترانه و اشکم، - به چشمهای تو سوگند -
برای آنکه بیارم، خدا کند که بیایی

تمام سهم نگاهم از آسمان و زمینی
تمام دار و ندارم! خدا کند که بیایی

کنار جاری شبها، برای آمدنت آه
هنوز آینه دارم، خدا کند که بیایی

□

برای گریه، تماشا... بهانه هر چه که باشد
کنار چوبه دارم، خدا کند که بیایی.

■ موعود

مصطفی علی پور - تنکابن

ساده است اگر بهار
جنگلی بترگ را
برگ و بر دهد
یا پرنده را
ز شاخه‌ای به شاخه‌ای دگر سفر دهد
من در انتظار آن بهار گرم و بی‌قرار آفتابی‌ام،
می‌رسد،
مرا عبور می‌دهد ز روزهای سرد سخت
خاک را پرنده می‌کند
سنگ را درخت ...

■ آفتاب همیشه

(سپاره قدرتی - سمنان)

آفتاب همیشه! نامت سبز
عطر اندیشه‌ات، کلامت سبز

ای سرود شکفتن گلها
نغمه‌ات آشنا، سلامت سبز

امستداد زلال دریایی
موج در موج هر پیامت سبز

از دیار ستاره می‌آیی
روح ما از طنین گامت سبز

می‌بری تابه اوج پروازم
تابه اوج خدا مقامت سبز

در آستانه خورشید □ ۹۱

ای بهار همیشه هستی
زندگی می شود به نامت سبز.

■ چلچراغ

نسترن قدح - سمنان

بیا، به دامنم بین سرشک دانه دانه را
ز چشمهای من بخوان سرود عاشقانه را

بیا و چساره غم نهان انتظار کن
کویر خاطر مرا به خنده‌ای بهار کن

ببر مرا به روشنی، به شهر خوب آشنا
به میهمانی چمن، ضیافت درختها

به سمت نور و آینه، به جاودانه‌ها ببر
به شهر بی نشانه‌ها، به بیکرانه‌ها ببر

به روستای سادگی، به دورها، به دورها
به سرزمین آرزو، به سرزمین نورها

به خلوت ستاره‌ها مرا بخوان، مرا بخوان
به میهمانی خدا مرا بخوان، مرا بخوان

بیا، شب سیاه را پر از گل شهاب کن
و ساغر مرا پر از شراب آفتاب کن

تو راز سبز زندگی، تو راز جاودانه‌ای
به دفتر خیال من، تو بهترین ترانه‌ای

هوای پر کشیدم به بام آرزو تویی
تمام هستی منی، تمام آرزو تویی

تو قسبهٔ بهارها، تو کعبهٔ شقایقی
قسم به روح زندگی تو عاشقی، تو عاشقی!

تو جاری سپیده‌ای، تو آسمان روشنی
به شام تار بی‌کسی، تو تک ستارهٔ منی

تو چلچراغ روشن شب سیاه عالمی
تو از تبار آینه، تو از زلال زمزمی

بیا، بیا که بند غم ز پای خسته واکنی
و درد و داغ عشق را به جلوه‌ای دواکنی

گره ز کار بسته‌ام همیشه باز می‌کنی
تویی که دم به دم مرا ترانه‌ساز می‌کنی

ز مهر توست شعله‌ها به جان بیقرار من
بسیا که تا گل آورد درخت انتظار من

بیا که تاز دیدنت دلم چو غنچه وا شود
تمام لحظه‌های من لبالب از خدا شود.

■ شوق تماشا

بهارهز قزلباش - تهران

بسیای چشم عالم کمترین فرش کف پایت
شب ما روشن از یاد طلوع ماه سیمایت

شکوه جلوه‌ات در آسمانها هم نمی‌گنجد
جهان پرگردد از آینه تا پیدا شود جایت

نفس در سینه داغ سوختنهای تو می‌سوزد
نگه در دیده غرق خون شد از شوق تماشایت

سرایا بسمل شوق کدامین لحظه عشقم؟
عروجت در نگاهم گم شد از یاد سراپایت

توان در موج خون زد غوطه از داغ پریشانی
در آن دریا که خون عشق می‌جوشد به ایمایت

صدایت چون سحر گل می‌کند هر صبح در گوشم
دو چشم منتظر، محو خیال آمدنهایت!

■ بی تو

مصطفی قلیزاده «مهاجر» - تبریز

بهار عشق شکوفا نمی شود بی تو
بسیا که غنچه دل وانمی شود بی تو

برآی از افق ای آفتاب صبح امید
که شب رسیده و فردا نمی شود بی تو

چو لاله در دل ما هست داغ ناکامی
جهان به کام دل ما نمی شود بی تو

هزار چشمه جوشان به دشتها جاریست
یکی روانه دریا نمی شود بی تو

ز سرد مهری شیهای هجر دلتنگم
بسیا که عقده دل وانمی شود بی تو

بیا، بیا گره از کار عاشقان بگشای
که عشق و عاطفه معنا نمی شود بی تو.

■ آفتاب عصمت

با درد و داغ و زخم و عطش، سوز و التهاب
ماییم و این شب، این شب آشوب و اضطراب

شب بی تو چیست؟ بستری از ظلمت گناه
ای آفتاب عصمت بی انتها بتاب

بی روی تو تمامی دلها مکدر است
بنمای رخ، که خانه آینه شد خراب

افتاده در ره تو دو صد کاروان شهید
وقت است آنکه پای گذاری تو در رکاب

دیگر مباد دوریت از ما، کزین فراق
هر آرزو که در دل ما بود گشت آب

در سینه‌ام به یاد تو صد شور و اشتیاق
چشمم ز انتظار تو یک آسمان سحاب

شد جلوه‌گر رخ تو در آینه وجود
افتاد از شکوه تو در حیرت آفتاب

موعود من! بیا و بین کلک آرزو
نام تو را رقم زده بر دل به انتخاب.

■ شوق دیدار

بیا و بار دگر سر بزن به خانه صبح
نشسته‌ایم به یادت در آستانه صبح

تو ای فروغ سحر، ای طلیعه خورشید
بیا و در شب حسرت بخوان ترانه صبح

شرر گرفته دل من در آرزوی سحر
پناه می‌برم امشب به آشیانه صبح

کنار پینجره انتظار می‌مانم
برای دیدن خورشید بر کرانه صبح

به شوق دیدنت ای آفتاب بیدارم
که سر نهاده‌ام امشب بر آستانه صبح.

■ خورشید

احمد کریمی بهرامی - تهران

ای مرزبان خطه اندیشه، خورشید!
ای حامی گلنای عاشق پیشه، خورشید!

شب، ابرهای جاهلیت سایه افکنند
از این کران تا آن کران پیشه، خورشید!

گلبرگهایم بی تو پژمردند، ای وای
از تشنگی خشکید حتی ریشه، خورشید!

دانم که عصیان راه نسیان است، آری
اما به یادت بوده‌ام همیشه، خورشید!

اکنون من و دستان لیریز از دعایم
اینک بزَن بر خارهایم تیشه، خورشید!

■ فصل حضور

شیرینعلی گل‌مردادی - تهران

پشت حصار حوصله می‌تازد در منتهای دور سوار آنجا
خورشیدهای تافته را ماند ذرات تابناک غبار آنجا

دشتی ست زرد سوخته عریان، در حیطة تهاجم پاییزی
مردیست سبزپوش که می‌آید با جنگلی ز باغ و بهار آنجا

فصل حضور ناب طراوت راه، چشمان خیس عاطفه در راه است
ایریست، حجم سینه پر از باران، در ذهن برکه‌های نزار آنجا

تشویش بی‌توقف انسان راه، آرامش خجسته محتوم است
منهجوم بی‌تکلف امنیت، معنای ریشه‌دار قرار آنجا

نیغی ست لب برهنه خورشید، پیدا در آن نهایت نورانی
عزم صریح کشتن شب دارد از سنگر بلندگذار آنجا

تن دادگان به موج سیاهی راه، امید باز دیدن ساحلهاست
با انعکاس نور نماید ره، انگشت پیر قافله دار آنجا

از لطف آن کرامت دریایی، در وسعت وسیع ملالستان
دریا شود کویر عطش نوشان، گل می دهد ز ریشه خار آنجا

در چارچوب حوصله تنگم، تاب مرور قصه دوری نیست
در انتظار رؤیت خورشیدم، با دیدگان لحظه شمار آنجا

■ در غربت قدیمی

یدالله گودرزی - بزومرد

کم کم به چشمهای تو ایمان می آورم
در پیش پای آمدنت جان می آورم

در غربت قدیمی این وسعت عبوس
ایمان به بی پناهی انسان می آورم

گفتی که قلبهای پریشان بیاورید
باشد قبول است! پریشان می آورم

ای سفره‌های خالی غربت، برایتان
از دور دست دهکده مهمان می آورم

لبخند و شادمانی و احساس و عشق را
با دستهای گرم پر از نان می آورم

۱۰۶ □ در آستانه خورشید

از کوچه باغ خاطره، از کوچه‌های یاد
یک دسته گل به یاد شهیدان می آورم.

■ غایب آشکار

محمد جواد محبت - کرمانشاه

غایب آشکار، یعنی تو
رحمت کردگار، یعنی تو

حسرت انتظار، یعنی ما
معنی انتظار، یعنی تو

قرنها بیقرار، یعنی ما
در دل ما قرار، یعنی تو

منتظر مانده هر دیار تو را
رونق هر دیار، یعنی تو

خیر دنیا و آخرت از توست
نسعت بی شمار، یعنی تو

فخر ما اینکه دوستدار تویم
مسایه افتخار، یعنی تو

حدّ دین را، حریم قرآن را
در جهان پاسدار، یعنی تو

در ظهورت تجسمی ز علی (ع) است
صاحب ذوالفقار، یعنی تو

دادگستر به مرکب و شمشیر
آن سوار، آن سوار، یعنی تو.

■ شب و نور و حضور

شب و نور و حضور و شور و سرور
شب آیات اشتیاق ظهور

شب سجاده و چراغانی
شب و تا صبح ذوق مهمانی

شب و سیلی روان کران به کران
شب و دلها به «جمکران» نگران

ای دل، ای زائر بهشت خدا
«مسجد جمکران» کجا، تو کجا؟

خلق، شطی عظیم و پر غوغاست
چيست در سینه‌ها! خدا داناست

صحن مسجد، ز ازدحام نفوس
سینه موج خیز اقیانوس

حالتی گرم بی ریا، مقبول
هر کسی با خدای خود مشغول

گوشه سقف از دو سو، جوشان
هنایهوی غریب گنجشکان

در شب این ذوق بالبال از چیست؟
شاید آنها هم... این خیال از چیست؟

شاید آرد سرورش عالم غیب
خبر از پرده پوش عالم غیب

شاید آن برگزیده، آن موعود
با تو همسایه بود وقت سجود

دل ز شوق حضور فرشی ساخت
نظر از بام انتظار انداخت

جامه‌های ظهور در بر کن
شرق را، غرب را مسخر کن...

کان را چو خیل گمراهان
از تیغ قهر خود بیچشان

پایه امید، روشن کن
هالم از نور دین مزین کن

تا جهان پر شود ز عدل و نماز
تا شود شور زندگی آغاز

ای خلوص! ای خلوص! بی کم و کاست
وقت امداد آگر بود، حال است

شادی جان عاشقان، شد باز
اندکی چای برای مُهرِ نماز

تا دلت پر نماز نسیّت برد
دستی از پشت سر به دستت خورد

دیده‌ها در حجاب دنیا بود
آن وجود عزیز، آنجا بود.

■ دری به روی انتظار

جواد محمدی - قم

گرچه خسته‌ام.
گرچه دلشکسته‌ام،
باز هم گشوده‌ام دری به روی انتظار،
تا بگویمت، هنوز هم
به آن صدای آشنا امید بسته‌ام.

□

دل، جدا ز یاد تو
آشیانه‌ای خراب و بی‌صفاست
یاد سبز و روحبخش تو
یاد لطف بی‌نهایت خداست؛
کوچه باغ سینه‌ام
ای گل محمدی!
به عطر نامت آشناست.
آنکه در پی تو نیست، کیست؟

آنکه بی بهانه تو زنده است، در کجاست؟

□

باد غربتی که می وزد به کوچه های بی تو،

بوی مرگ می دهد،

- بوی خستگی، فسردگی -

کوچه ها در انتظار یک نسیم روحبخش و دلنواز

سینه را گشوده اند،

کوچه های ما همیشه عاشق تو بوده اند.

□

سینه ام،

آشنای نعمت غم است،

گر هزار کوه غم رسد، هنوز هم کم است!

از درون سینه ام،

ناله های مرغ خسته ای به گوش می رسد.

بالهای زخمی ام نیازمند مرهم است.

□

صبحگاه جمعه ها

آفتاب یاد تو، ز «ندبه» های ما طلوع می کند.

آنکه شب، پس از دعا

با سرود اشتیاق و نغمه امید، خواب رفته است،

روز را به شوق دیدنت شروع می کند.

ای تو معنی امید و آرزو!

عشقهای پاک،

در میان خنده‌ها و گریه‌های عاشقان
پیش عصمت الهیات خضوع می‌کند.

□

اشتیاق،

مثل سبزه بهاره هر طرف دمیده است؛

انتظار،

مثل غنچه‌ای به شاخسار دل شکفته است؛

جمکران،

جلوه‌ای از انتظار و شوق ماست،

ای بهار جاودان!

ای بهار آفرین!

ما در انتظار مقدم تویم

- ای امید آخرین!

□

سایه بلند نام و یاد تو،

از سر و صدای عاشقان بیقرار کم مباد!

قامت بلند شوق.

جز بر آستان پر شکوه انتظار خم مباد!

■ تا کی!...

صدیقہ محسنی - بابل

دل عالم ز هجرت زار و حسته
تمام چشمها در خون نشسته

بگو تا کی تحمل؟ تا به کی غم؟
بیا، حق گل پہلو شکسته.

■ گل محمدی (ص)

جلال محمدی - تبریز

می میرمت، اگر چه که رویت ندیده‌ام
از دیگران حکایت خُست شنیده‌ام

در حیرتم ز جذبهات ای حسن پردگی
می سوزم از فراق و رویت ندیده‌ام

آه ای گل محمدی، ای معنی بهار
من از تو چون نسیم شمیمی شنیده‌ام

بر برگ برگ دفتر دل، مثل کودکان
تصویری از تصوّر رویت کشیده‌ام

ز آینه‌ها سراغ گرفتم تو را، کنون
در جستجو به کوچه حیرت رسیده‌ام

یک عمر با هوای تو چون قلب لحظه‌ها
در انتظار وقت ظهورت سپیده‌ام

این برگ سبز را که نشان ارادت است
از شاخه خیال برای تو چیده‌ام.

■ حسرت مشاهده

بهاران! زمین سوخته در انتظار کیست
در التهاب رویش گل در بهار کیست

جنگل در انتظار کسی پیر می شود
با روح هر درخت غم انتظار کیست

دریا! دلت به یاد که اینگونه می تپد
ای دشت! گرباد چنین بیقرار کیست

پسیچیده است رایحه داغ هر طرف
ای صبح! این نسیم خوش از لاله زار کیست

ما آن شقایقیم که در خون شکفته ایم
یارب، دل شکسته ما داغدار کیست

در آستانه خورشید □ ۱۱۹

با یک نظاره آینه آتش گرفته است
بی پرده باز چهره خورشیدوار کیست

در حسرت مشاهده اش جان ما گذاخت
خلوت نشین آینه ها، آشکار کیست

دل را لهیب شور جنون پاره پاره کرد
عشق است در میانه، مگو کار، کار کیست.

■ ای خدایان زمین! بت شکنی می آید

ابیاتی از یک مثنوی

ببار شب... آری اما سحری می آید
خبری هست که صاحب خبری می آید

باز شب، آری اما سحری در راه است
ای ستم سوختگان، دادگری در راه است

او می آید، همه بینند که خورشیدی هست
رویش و رایحه و رقص گل و عیدی هست

خبری هست که شمشیر زنی می آید
ای خدایان زمین! بت شکنی می آید

آید او، گرد از آینه دین پاک کند
اشک از چشم یتیمان زمین پاک کند

او می آید که کسی تیغ به مردم نکشد
هیچکس حسرت خوشبختی و گندم نکشد

او می آید که گل و قند فراوان باشد
عشق و آینه و لبخند فراوان باشد

صاحب خاتم و شمشیر و علم می آید
شهباز عرب و میر عجم می آید

او می آید که زمین بار دگر زنده شود
عطر توحید در آفاق پراکنده شود.

■ ادرکنی

ای نام توام ورد زبان ادرکنی
ای یاد توام مونس جان ادرکنی
من گمشده، کعبه دور، رهزن بسیار
یا حضرت صاحب الزمان ادرکنی

■ بشارت

ثابت محمودی «سهیل» - تهران

غروب عمر شب انتظار نزدیک است
طلوع مشرقی آن سوار نزدیک است

دلم فرار نمی‌گیرد از تلاطم عشق
مگو برای چه؟!.. وقت فرار نزدیک است

اگر که در کف دیوارها گل و لاله است
عجیب نیست که دیدار یار نزدیک است

بسیا که خانه تکانی کنیم دلها را
از انجماد کسالت، بهار نزدیک است...

فریب خویش مده، تشنگیت خواهد کشت
دو گام پیش بنه، چشمه سار نزدیک است

در آسمان پگاه آن پرنده را دیدی؟
اسیر موج نگریدی، کنار نزدیک است.

■ چراغ ثانیه‌ها

نصرا... مردانی - کازرون

طنین گام نو پیچید در دیار افق
سرود خنده تو رویش بهار افق

به زیر شاخه پر بار اختران ریزد
شمیم مرتع مهتاب و باغسار افق

به دشتهای درخشان کهکشان جاریست
هزار چشمه شیری به سبزه‌زار افق

ز قلعه‌های بلند ستاره می‌آید
صدای ریزش مرطوب آبشار افق

چکیده خون فلق در کنار خیمه ابر
ز تیغ روشن خورشید، شهریار افق

گلوی صبح به چنگال مست زنگی شب
گرفته بغض زمان تنگ در حصار افق

ز خاک تشنه بروید دوباره سبزه نور
سحر که پیک نسیم آید از دیار افق

به بیکرانه صد آسمان گشاید پر
پرنده‌های نگاه تو در غبار افق

چراغ ثانیه‌ها بی تو می‌شود خاموش
بمان که با تو زمین مانده در مدار افق.

■ آستانه خورشیدی

مشفق کاشانی - تهران

به انتظار تو دل بر سر نگاه نشست
که رخ نهفتی و جان بر سپند آه نشست

به باغ یاد تو تا در شوم به گل چیدن
به شاخسار نظر قمری نگاه نشست

تو چون سپیده نتابیده از دریچه بخت
به دامن سحر آینه پگاه نشست

از آستانه خورشیدی تو در پرواز
همای نور که در آشیان ماه نشست

در آه در آه که مرا درد انتظار تو کشت
به انتظار، که این کشته بی گناه نشست

به آب تیغ مگر سر کشد ز گلبن داغ
قتیل عشق تو چون غنچه عذرخواه نشست

به موج طعمه طوفان شدیم همچو حباب
به جرم نخوتمان باد در کلاه نشست

به کام منتظران ای فروغ جاویدان
طلوع نام تو در جام صبحگاه نشست

به آرزوی جمالت جهان به خلوت راز
گزید خانه و بر روزن نگاه نشست.

■ زمزمه فراق

عباسعلی مخیثی - نهاوند

تالاب ز جام عشق تو تر کردم
از سر هوای جز تو بدر کردم

شبهای سرد سرد زمستان را
با یاد گرم گرم تو سر کردم

شبهای انتظارت تو را، ای ماه!
هم صحبت ستاره سحر کردم

من با خیال اینکه تو می آیی
در شهر هر که بوده، خیر کردم

بهر رضای خاطر تو، خود را
بر تیرهای غصه سپر کردم

در آرزوی دیدن چشمانت
تا شهر آفتاب سفر کردم

آری، برای وصل تو، من خود را
آماده بلا و خطر کردم

در لحظه‌های غصه و بیتابی
من تکیه بر قضا و قدر کردم

یسا درخ تو قوت قلبم بود
صبر اینقدر به پای تو گر کردم.

■ وادی انتظار

بتول مهدی زاده همت آبادی

تصویر درد است و حرمان، قلب غریبی که داریم
تلفیقی از عشق و احساس، تنها نصیبی که داریم

راهیست تا بی نهایت از چشم ما تا سپیده
ما خسته و بیقرار از صبر و شکیمی که داریم

برگرد در قرن عصیان، ای انتهای تکامل
خشکیده بر شاخه بی تو گلهای سببی که داریم

ما نذر کردیم اگر تو روزی ز مشرق بیایی
در زیر پایت گذاریم قلب نجیبی که داریم

در وادی انتظاریم، ای مرد! ای آسمانی
برگرد، لبریز درد است قلب غریبی که داریم.

■ رنگین کمان

عباس مهری آتیه - آستانه اشرفیه

چو گلها با نشاط سبزه می روی و می آبی
غبار راه دور از دیده می شویی و می آبی

بهارم آستین افشان لبخند تو خواهد شد
سخن از سبزه و از باغ می گویی و می آبی

پلی می بندم از رنگین کمان بر آسمان شهر
پیاده بر پلی از عشق می پویی و می آبی

به جوی شادمانیهای کوچک جستجو شادبست
دلم را در کنار رود می جویی و می آبی

به دست دسته‌ای گل از دلم مانده سفید و سرخ
که خوش خوش در مسیر راه می پویی و می آبی

در آستانه خورشید □ ۱۳۳

بِه گلخنده بهاران می‌کنی پاییز جانم را
بهار من! تو یار غنچه گیسویی و می‌آیی!

■ روح بهاران

چون نی هزار ناله مرا در گلو گم است
یک ناله از تبار خودم نسل مردم است

چون باد در مخافت کهسار گم شدم
بس ناله‌ها که در صف نامردمی گم است

یک اربعین نشستم و تسبیح کردمش
چون اعتکاف باده که در پنجه خم است

ماندم به انتظار و... نگاهم سفید شد
در حیرتم، صفای درون فصل چندم است
□

دشتی به آبروی تو سبزینه پوش شد
دشتی که جشن شانه به گیسوی گندم است

در آستانه خورشید □ ۱۳۵

او آمده‌ست تا که به داد زمین رسد
او ابتهاج روح بهاران مردم است.

■ انتظار موعود

یوسفعلی میرشکای - تهران

تمام خاک را گشتم به دنبال صدای تو
بین! باقی ست روی لحظه‌هایم جای پای تو

اگر کافر اگر مؤمن، به دنبال تو می‌گردم
چرا دست از سر من بر نمی‌دارد هوای تو

دلیل خلقت آدم! نخواهی رقت از بادم
خدا هم در دل من پر نخواهد کرد جای تو

صدایم از تو خواهد بود، اگر برگردی ای موعود
پیر از داغ شقایقهاست آوازم برای تو

تو را من با تمام انتظارم جستجو کردم
کدامین جاده امشب می‌گذارد سر به پای تو؟

در آستانه خورشید □ ۱۳۷

نشان خانه‌ات را از هزاران شهر پرسیدم
مگر آنسوتر است از این تمدن، روستای تو؟...

■ شوق دیدار موعود

تا اسیر گردش خورشیم، بر نمی گرداندم گرداب
سایه سنگینی کوهم، بر نمی خیزد سرم از خواب

جاده‌ام؛ پیچیده در منزل، گرد بادم، عقده‌ها در دل
موج دور افتاده از ساحل، رود پنهان مانده در مرداب

پا به پای سایه سر در پیش، با نسیمی می‌روم از خویش
می‌دهد آینه‌ام تشویش، می‌برد آشفته تا مهتاب

در شبی اینگونه وهم آور، یافتن هم‌رنگ گم کردن
باختن؛ باری گران بر دل، بردنم؛ نقشی زدن بر آب

کاش امروزی نمی‌آمد تا که فردایی نمی‌دیدم
هر شبم فردا شبی دارد، ای شب آخر مرا در بیاب

باز در من سایه‌ای پنهان - روبرو با مرگ - می‌گوید:
بهترین فرجام نومیدان! آخرین پل! اولین پایاب!

گرچه تاریکم، رهایم کن! نیستم نومید از این بودن
خاطرم را می‌کند روشن، جستجوی مقصدی نایاب

پوستم را می‌درد بر تن، جان به شوق دیدن موعود
دل به سوی لحظه میعاد، می‌شود از سینه‌ام پرتاب

می‌برد هر جا که می‌خواهد، دستهای ناتوانم را
گردش گرداب‌وار خون، با هزاران ماهی بیتاب.

■ عطش انتظار

کیوان ناظمیانپور - شاهرود

غم شده‌ست همزبان منتظر
بغض و اشک، میهمان منتظر

بی تو رنج می‌برد زمین سرد
گرم با تو کهکشان منتظر

گم نموده راه راه، بیا بتاب
بر مسیر کاروان منتظر

با طلوع دیر تو چه آید آه
بر سر مسافران منتظر!...

وعده وعده، قطره قطره کم شدیم
با دو چشم خونچکان منتظر

کم نشد عطش، زیاد شد، ببین!
گر گرفته بی تو جان منتظر

کی می آیی ای پرنده، دیر شد
سوخت بی تو آشیان منتظر

ای ستاره! فصل فصل خالی است
از حضورت آسمان منتظر

راستی چقدر وقت می برد
سرکشی به این کران منتظر

ما به پایوست آمدیم مرد!
با عطش عطش دهان منتظر

■ ضریح تمنا

سید قاسم ناظمی - تبریز

دست‌نهایت ضریح تمناست
آی فردا که روح تو با ماست

نبض خورشیدی‌ات می‌تپد سبز
جای پای تو در کوچه پیداست

می‌گیریم به سمت نگاهت
طور اعجاز خورشید آنجاست

گرچه تنهاترینی تو، اما
عشق هم سخت تنهاست، تنهاست

کیستی ای گل سرخ «سرگس»
که حضور تو اینگونه زیباست

در آستانه خورشید □ ۱۴۳

آی مردان مینگ تـجاهل!
در کجا نیست، او در همین جاست

در شمیم گل سرخ جاری
زیر چتر درختان فرداست

ساکن کوچه‌های غریبی
عابر ساده گیوه در پاست...

کاش یامن دل عاشقی بود
تا بگویم ظهور تو فرداست.

■ میاهوی قیامت

قربان ولئی - تهران

ای میاهوی قیامت در طنین گام تو
آتش بیداری ما خفته در پیغام تو

ای نگین شب فروز خاتم پیغمبران
تخت و تاج صد سلیمان در پناه نام تو

هفت دریای خروشان - آبروی خاک ما -
قطره‌واری در نگاه آسمان آشام تو

ای شراب شعله بار محفل پیغمبران
طور سینا جرعه‌ای نوشیده بود از جام تو

آسمان چشم‌نهایت عرصه جبریل نیست
بی‌ثمر پر می‌گشاید در هوای بام تو

در آستانه خورشید □ ۱۴۵

این زمین وحشی در آسمان سرگشته را
رام خواهد کرد آخر تیغ ناآرام تو

آه، ما نام مسلمانی چه سان بر خود نهیم
در سحرگاه طلوع چهره اسلام تو؟...

■ سرود باران

بسیا کنه در قدمت لاله‌زار می‌روید
چمن چمن، گل از این شوره‌زار می‌روید

بخوان به گوش بیابان. سرود باران را
بخوان که با نفس تو بهار می‌روید

بسیا، بیا که در این سالهای بی‌خورشید
زمان زمان شب، از این روزگار می‌روید

به داغ نرگس مست که غایب از چشم است
بسنفشه - زلف زمین - سوگوار می‌روید

□

ز خون فرق علی (ع)، خاک بارور گشته‌ست
به بسوتراب قسم، ذوالفقار می‌روید.

■ سپیده امید

علی اصغر یونسیان «ملتی» - تهران

هر چه گشتم بهتر از تو دلبری پیدا نشد
دلبربایی، سروری، تاج سری پیدا نشد

اختری پر نورتر از چهر نابانت نبود
چون تو در دریای هستی گوهری پیدا نشد

تا به بزم قرب رب العالمین نایل شوم
از ره عشق تو راه بهتری پیدا نشد

همچنان دست توانای تو در هر مشکلی
پنجه مشکل گشای دیگری پیدا نشد

سوی تو هر کس که آمد دست خالی برنگشت
بازتر از درگه لطف، دری پیدا نشد

از برای پر کشیدن جانب کوی وصال
بهر این بی بال و پر، بال و پری پیدا نشد

از حصار قلعه امن ولایت در جهان
«ملتجی» را ملجاء ایمن تری پیدا نشد

انتشارات نور ولایت منتشر کرده است.
(ستاد نیمه شعبان مسجد آیت الله انگجی تبریز)

- ۱- بسوی دولت کریمه / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی
- ۲- مجموعه مقالات و گفتارها پیرامون امام مهدی ع / با آثاری از حضرات آقایان استادی، تجلیل، سبحانی، مولانا، مکارم شیرازی و...
- ۳- حقوق فراموش شده امام زمان «عج» / آیت الله کریمی جهرمی
- ۴- مهدی «عج» مقتدای مسیح «ع» / آیت الله کریمی جهرمی
- ۵- باورداشت مهدویت / آیت الله العظمی صافی گلپایگانی
- ۶- او می آید (گزارش و گفتگوی مستند با سران ادیان در باره موعود جهانی، به اهتمام انصافعلی هدایت، با مقدمه استاد دوانی)
- ۷- احسن الدلالات / علامه حائری مازندرانی با تعلیقه آیت الله مولانا
- ۸- به انتظار خورشید / ویژه نامه نیمه شعبان ۱۴۱۶
- ۹- کعبه مقصود / ویژه نامه نیمه شعبان ۱۴۱۷
- ۱۰- جرعه ای از چشمه سار غدیر / آیت الله کریمی جهرمی
- ۱۱- مهدی «عج» و مسئله رجعت / آیت الله مولانا
- ۱۲- در آستانه خورشید / مجموعه شعر معاصر در مدح و منقبت موعود «عج»